



## پیغام عشق

قسمت هشتصد و سی و ششم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، برنامه ۹۲۳ گنج حضور، بخش ششم

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۷۳

یک شب چو ستاره گر نخُسی تا روز

تا بد به تو این چنین مه جان افروز

\*جان افروز: نشاط آورنده، تازه کننده، روشن کننده جان

اگر یک شب درحالی که هشیاری ات در ذهن است مانند ستاره نخوابی، به خواب ذهن نرفته و جذب فکرهایت نشوی و

حضور ناظر خود را حفظ کنی؛ این ماه جان افروز از فضای گشوده شده درونت خواهد تابید و جانت را روشن می کند.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۷۳

در تاریکیست آب حیوان، تو مَخُسپ

شاید که شبی در آب اندازی پوز

\*پوز: دور و بر دهان، دهان، پوز در آب انداختن: آب خوردن، سیراب شدن

ای انسان، آب حیات در تاریکی ذهن است، به خواب فکرهایت نرو و به صورت حضور ناظر بیدار باش، بالاخره اگر نخوابی

ممکن است لحظه ای دهانت را در آب حیات انداخته و از آن بنوشی، مرکزت عدم گردد و برای همیشه بیدار بمانی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

اندرین ره ترک کن طاق و طُرنُب

تا قلاووزت نجند، تو مَجُنُب



در این راه بازگشت از جهان همانیدگی‌ها به سوی خداوند جلال و شکوه ظاهری من ذهنی را رها کن و عقل و دید من ذهنی را به کار مگیر؛ تمام توجهات را به فضای گشوده شده درونت بگذار و با راهنمایی و دید حاصل از ابیات مولانا حرکت کن و تا راهنمای درونت حرکت نکرده تو با ذهن شرطی شده‌ات از جای تکان مخور. بلکه با تکرار ابیات مولانا روی خودت کار کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر که او بی سر بجنبد، دم بود

جنبشش چون جنبش کژدم بود

هر کسی که هنوز فضای درونش گشوده نشده و نمی‌تواند مستقیماً پیغام زندگی را دریافت کند و بدون سر زندگی حرکت نماید، حرکتش مانند حرکت دم است. درست مانند حرکت عقرب فاقد ارزش و اعتبار بوده، دردزاست و او را به جایی نمی‌رساند. به عبارت دیگر هر کسی بدون فضاگشایی واقعی، بدون طلب و آرزومندی راه می‌رود، درد ایجاد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱

کژرو و شبکور و زشت و زهرناک

پیشه او خستن اجسام پاک

عقرب کج حرکت می‌کند، در تاریکی نمی‌بیند، زشت و زهردار است و کارش نیش زدن انسان‌ها و چیزهای پاک است. درست مانند من‌های ذهنی که جنسشان دردزاست و جان‌های پاک را نیش می‌زنند آن‌ها را زخمی کرده و درد پخش می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۳

پیر را بگزین، که بی پیر این سفر

هست بس پُرافت و خوف و خطر



در راه سفر از من ذهنی به فضای یکتایی برای خود پیر و راهنمایی مثل مولانا انتخاب کن؛ چراکه این سفر معنوی پُر از آفت و ترس و خطر است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۴

آن رهی که بارها تو رفته‌ای

بی‌قلاووز، اندر آن آشفته‌ای

آن راهی که تو بارها بدون راهبر و قلاووز رفته‌ای بی‌گمان پشیمان شده و شکست خورده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۵

پس رهی را که ندیدستی تو هیچ

هین مرو تنها، ز رهبر سر مپیچ

پس راهی را که تو هرگز نرفته‌ای مبادا که تنها بدون قلاووز در آن گام برداری و به‌هوش باش که از راهبر سرپیچی نکنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۲۴

مرغ، کابِ شور باشد مسکنش

او چه داند جای آبِ روشنش؟

مرغ که دائماً از آب شور می‌خورد نمی‌داند که جای آب صاف و زلال کجاست. به عبارت دیگر هشیاری انسانی که دائماً از همانیدگی‌ها و دردها تغذیه می‌کند نمی‌داند غذایی غیر از درد و هشیاری غیر از هشیاری جسمی وجود دارد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۲۵

ای که اندر چشمه شور است جات

تو چه دانی شط و جیحون و فرات؟

\*شط: رودخانه

ای کسی که در ذهن هم‌هویت شده همراه با دردهایت زندگی می‌کنی و از آب مسموم دردها می‌نوشی، تو نمی‌دانی شط و جیحون و فرات چیست؛ یعنی تو برکات شیرین زندگی را نمی‌شناسی همان برکاتی که از فضای گشوده شده درون بزرگانی مثل مولانا، فردوسی جاری می‌شود، چراکه تو عملاً آن را نچشیده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۲۶

ای تو نارسته ازین فانی رباط

تو چه دانی محو و سکر و انبساط؟

\*رباط: خانه، منظور از ترکیب فانی رباط، همین دنیای فانی است.

ای کسی که از این کاروان سرای فانی ذهن نرهیده‌ای، از کجا می‌توانی بفهمی محو، مستی و انبساط چیست؟ تو نمی‌توانی فضا را بگشایی، نسبت به من ذهنی محو شده و مست فضای یکتایی باشی و منبسط گردی یعنی تو نمی‌توانی به بینهایت خدا زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۸

مرغ کو ناخورده است آب زلال

اندر آب شور دارد پر و بال



مثال دیگر، پرنده‌ای که آب صاف و زلال نخورده پر و بال خود را در آب شور می‌شوید؛ بنابراین جای تعجب نیست اگر کسی دائماً از آب شور همانیدگی‌ها و دردها می‌خورد و در فضای مسموم من‌ذهنی پر و بال می‌زند یعنی هر لحظه خودش را نشان داده و با دردزایی، مظلومیت، ناله و شکایت کردن زندگی می‌کند، او از آب زلال زندگی نخورده است بنابراین به ابیات مولانا هم توجه نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۳

هر کجا باشند جَوَقِ مرغِ کور

بر تو جمع آیند ای سیلابِ شور

ای استادی که من‌ذهنی داری و سیلاب درد هستی، هر جا گروه مرغان کوردل باشند که از طریق همانیدگی و درد می‌بینند دور تو جمع می‌شوند و تو را به عنوان رهبر و استاد خود انتخاب می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۴

تا فزاید کوری، از شوراب‌ها

زانکه آبِ شور افزاید عمی

تا بر اثر خوردن آن آب شوری که از همانیدگی‌ها و دردها می‌آید، کوری چشم عدمشان افزوده شود؛ چراکه آب شور کوری را بیشتر می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۵

اهلِ دنیا ز آن سببِ اعمی دل‌اند

شاربِ شورابهٔ آب و گل‌اند

انسان‌هایی که با دنیا هم‌هویت‌اند، به این سبب کوردل هستند که دائماً از آب شور همانیدگی‌ها می‌خورند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۶

شوره می ده، کور می خر در جهان

چون نداری آب حیوان در نهان

حال که در باطن خود آب حیات نداری، در جهان انرژی همانیدگی و دردها را پخش کن و من های ذهنی کوردل را به سمت خود جذب کرده و مرید خود گردان.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۷

با چنین حالت بقا خواهی و یاد

هم چو زنگی در سیه رویی تو شاد

تو در حالی که پُر از درد بوده و درد پخش می کنی، می خواهی جاودانه شده و مانند بزرگان در یادها بمانی. همچون سیاه پوستی که از سیاهی رویش شاد است تو نیز در من ذهنی در سیاه رویی، ایجاد درد و همانیدن با چیزها شاد هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۸

در سیاهی، زنگی زان آسوده است

کو ز زاد و اصل، زنگی بوده است

سیاه پوست از آنرو به پوست سیاه خود راضی ست که از آغاز تولد سیاه بوده است، به عبارت دیگر من های ذهنی که پُر از همانیدگی و درد هستند به این علت آسوده هستند که از ابتدا هشیاری شان در ذهن بوده و با درد عجین شده اند، آن ها آب شیرین حضور و بی دردی را نمی شناسند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۹

آنکه روزی شاهد و خوش‌رو بود

گر سیه‌گردد، تدارک‌جو بود

چنانکه مثلاً کسی زمانی زیبا و خوش‌رو بوده ولی ناگهان سیاه و بدقیافه شود برای رفع آن دنبال چاره می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۲۰

مرغ پرنده چو ماند در زمین

باشد اندر غصه و درد و حنین

\*حنین: ناله و زاری

مثال دیگر پرنده‌ای که همیشه پرواز کرده اما ناگهان دچار مشکل شده و بر روی زمین افتاده است، حتماً در غصه و درد و آه و ناله بوده و می‌خواهد دوباره پرواز کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۲۱

مرغ خانه بر زمین خوش می‌رود

دانه‌چین و شاد و شاطر می‌دود

\*شاطر: چالاک

درحالی که مثلاً مرغ خانگی، چون ذاتاً نمی‌پرد، روی زمین با خوشحالی می‌رود، دانه‌اش را می‌چیند و شاد و چالاک می‌دود.





مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۲۲

زآنکه او از اصل بی پرواز بود

وآن دگر پرنده و پرواز بود

زیرا مرغ خانگی ذاتاً اهل پرواز نیست اما آن دیگری از ابتدا پرواز می کرده است. ما در من ذهنی از ابتدا به درد و دانه برچیدن از همانیدگی‌ها عادت کرده و مانند مرغ خانگی یادمان رفته است که می توانیم در آسمان یکتایی پرواز کنیم و از روی همانیدگی‌ها و دردها بلند شویم، ما یادمان رفته است که غیر از هشیاری جسمی هشیاری دیگری وجود دارد؛ بنابراین در من ذهنی با وجود این که نمی توانیم پرواز کنیم، حالمان زار است، ولی به شادی همانیدگی‌های مشغول هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۳

آب شیرین چون نبیند مرغ کور

چون نگردد گرد چشمه آب شور؟

به عنوان مثال، پرنده‌ای که کور است و آب شیرین را نمی بیند چرا اطراف آب شور چرخ نزند؟ او که از آب شیرین نخورده است تا فرق بین آب شور و شیرین را بفهمد. اگر به انسانی که از آب شور دردها و همانیدگی‌های من ذهنی می خورد بگوییم این آب غیرقابل آشامیدن است و تو را مریض می کند، تو باید با فضاگشایی از آب گوارای زندگی بنوشی؛ او نمی فهمد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۲

سایه یزدان چو باشد دایه اش

وارهاند از خیال و سایه اش



اگر راهنما و تربیت‌کننده انسان، سایه خدا، بزرگانی مثل مولانا و انسان زنده‌شده به خدا باشد او را از دام خیالات و سایه توهمات من‌ذهنی آزاد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۳

سایه یزدان بود بنده خدا

مردۀ این عالم و زنده خدا

سایه یزدان بنده خداست که نسبت به عالم ذهن، چیزی که من‌ذهنی نشان می‌دهد مرده و به بی‌نهایت خدا زنده شده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۴

دامنِ او گیر زوتر بی‌گمان

تا رهی در دامنِ آخرزمان

ای کسی که من‌ذهنی داری و در ذهنت از فکری به فکر دیگر رفته، هشیاری‌ات جذب فکرهاست و راه خیالات من‌ذهنی را می‌روی، دست به دامن انسان‌های زنده‌شده به خدا مثل مولانا بزن تا در دامن بی‌زمانی او به ابدیت این لحظه که آخر زمان روان‌شناختی ست زنده شوی و از زمان گذشته و آینده نجات یابی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۵

كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ نَقشِ اولیاست

کو دلیلِ نورِ خورشیدِ خداست

منظور از آیه كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ «چگونه سایه‌اش را گسترده» اینست که ولی خدا، انسان زنده‌شده به خدا مظهر کامل خداوند و سایه اوست. و آن سایه، یعنی آن ولی خدا دلیل بر نور خداوند است. یعنی او راهنمای مردم به سوی خداست.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۶

اندرین وادی مرو بی این دلیل

لا أَحِبُّ الْاَفْلِینَ گو چون خَلیل

در راه زنده شدن به خدا بدون مرشد حقیقی و راهنمایی که به خداوند زنده شده و سایه خداست قدم مگذار؛ و مانند حضرت ابراهیم هر لحظه بگو من این اقلین، چیزهای گذرا، فکرهای همانیده مرکزم را که از طریق آنها می‌بینیم، دوست ندارم. چرا که آنها هر لحظه تغییر می‌کنند و زندگی ندارند و من به آنها توجه نمی‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۷

رو ز سایه آفتابی را بیاب

دامن شه شمس تبریزی بتاب

برو از سایه من ذهنی آفتابی را پیدا کن که به خدا زنده باشد؛ تو با من ذهنی نمی‌توانی راه خود را بیابی بنابراین دامن شمس تبریزی، که نماد انسان زنده‌شده به خداست را بگیر.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۵۱

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت

یک چند نیز خدمت معشوق و می‌کنم

از قیل و قال ذهن، فکرهای همانیده، علم منطقی من ذهنی که از دانش کتابی و قوانین علت و معلول می‌آید، دلم گرفته و خسته و ملول هستم.



بهتر است مدتی فضا را در اطراف وضعیت‌هایی که ذهنم نشان می‌دهد باز کنم و در خدمت معشوق حقیقی، فضای گشوده شده درونم باشم و از شراب یکتایی بنوشم. البته علم بد نیست، اما همان‌بده شدن با علم مخرب است. علم باید در خدمت فضای گشوده‌شده باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۸

من نخواهم عشوه هجران شنود

آزمودم، چند خواهم آزمود؟

من دیگر فریب من‌ذهنی را که در هجران و جدایی از خداوند است نمی‌خورم. من این موضوع که من‌ذهنی و همان‌بده‌گی‌ها زندگی ندارند و نمی‌توانند مرا به خدا برسانند را آزموده‌ام. دیگر چقدر علم من‌ذهنی و فکرهای همان‌بده را آزمایش کنم؟!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۹

هرچه غیر شورش و دیوانگی ست

اندرین ره، دوری و بیگانگی ست

در این راه زنده شدن به خدا هرچیزی غیر از فضاگشایی و یکی شدن با خدا، غیر از شوریدگی و دیوانگی حاصل از آن باشد باعث دور شدن از زندگی و بیگانگی از اصل و خدائیت است. به عبارت دیگر هرکس فاقد عشق حقیقی و جنون الهی باشد و عملاً فضا را نگشاید و برعکس رفتارها و خاصیت‌های من‌ذهنی عمل نکند، نمی‌تواند به خدا زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۰

هین بنه بر پایم آن زنجیر را

که دریدم سلسله تدبیر را



به هوش باش، تو بیا آن زنجیر فضای گشوده شده را بر پایم ببند و مرا به فضای یکتایی وصل کن. من می خواهم از فضای ذهن جدا شوم چراکه سلسله تدبیر من ذهنی، فکر بعد از فکر را دریده ام و من به فاصله بین فکرها و خردی از فضای گشوده شده می آید زنده ام.

با تشکر:

تنظیم کننده و گوینده متن: بهار

منابع: برنامه ۹۲۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان

برنامه شماره ۹۲۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

کاهل و ناداشت بدم، کار درآورد مرا

طوطی اندیشه او همچو شکر، خورد مرا

غزل شماره ۴۳ از دیوان شمس مولانا:

به کار گماشته شدن انسان در کار فضاگشایی و اشتباه ذهن انسان در انتخاب و تشخیص این کار و این امر مهم. شناسایی کاهلی و مفلسی در ذهن. شناسایی و تشخیص کار اشتباه در ذهن مانند جذب اتفاق شدن و از اتفاق این لحظه زندگی خواستن. زیر بار این اشتباه رفتن و غلبه بر آن از طریق تسلیم، و از طریق تغییر دید.

همچنین توانایی انتخاب و تاثیر شگفت آور قرین در این کار و شهره آفاق شدن. اکتفا نکردن به هشیاری جسمی و حیطه انجام دادن‌های ذهنی. شناسایی پندار کمال در خود و آگاهی از نتایج مخرب آن از جمله دردهایی چون ترس، اضطراب و پریشانی. شناسایی سبب سازی‌های ذهنی و پرهیز از آن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۲۱

عاشقان را کار نبود با وجود

عاشقان را هست بی سرمایه سود

در دل عاشقان غیر از اندیشه و کار مات شدن در نتیجه وصل شدن به خرد زندگی، کار دیگر و طلب دیگری وجود ندارد. به کار گماشته شدن انسان در راه فضاگشایی اطراف اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و مقاومت، بدون در نظر گرفتن هیچگونه سود و زیان ذهنی و نترسیدن از این تبدیل. به کار گماشته شدن انسان در راه پختگی و صنع و آفریدگاری و



شادی بی سبب از طریق صبر و شکر و پرهیز. به کار گماشته شدن انسان در راه خاموشی ذهن، نظارت بر ذهن و بی مرادی های ذهن، و گرفتن پیغام مهم نیاز به فضاگشایی به دنبال هر بی مرادی و آزاد شدن هشیاری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کارست ای مشتاق مست

کاندر آن کار ار رسد مرگت خوشست

به کار گماشته شدن در کاری که با ذهن قابل شناسایی و اندازه گیری نیست. گذرگاهی سخت که قابل گفتگوی ذهنی و اندازه گیری و قیاس نیست. شبگردی و پنهان نگه داشتن کار از دید ذهن از طریق مقایسه نکردن و اندازه نگرفتن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵

چون نکرد آن کار مزدش هست لا

لیس للانسان الا ما سعی

در غیر اینصورت، هر گونه کار و کوشش ذهنی، هر گونه جبر ذهنی و خود را به حساب نیاوردن و تحت تاثیر اعمال و افکار دیگران قرار گرفتن و واکنش نشان دادن و هر گونه هشیاری جسمی، ادعاهایی را بوجود می آورند که مورد قبول زندگی نبوده و مزدی ندارند. و اما سر کیمیاگری و عنایت های بی پایان زندگی در امر تبدیل و به کار گماشتن انسان از طریق تاثیر قرین و طلب آن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۴۶

در سفر معظم مرادش آن بدی

که دمی بر بنده خاصی زدی



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۴۷

این همی گفتمی چو می رفتی به راه

کن قرین خاصگانم ای اله

مریم از اورنج کانتی





با سلام

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی مرادی شد قلاووز بهشت

حفت الجنه شنو ای خوش سرشت

همین بیت و غزل ۴۴۶ که بخشی از طرح برنامه ۹۱۶ بودند به طرز فوق العاده ای چراغهایی را برایم روشن کردند که همچون نوری تابیدند بر سه مشکل اساسی که در من ذهنی درگیرشان بودم.

چراغ اول: بی مرادی قلاووز بهشت من برای رهایی از جهنم کمال طلبی

من به عنوان یک فرد تایید طلب و کمال طلب که انتظار کمال از شرایط و رویدادها را داشت، همیشه عادت داشتم که برای همه کارهای ریز و درشتم از قبل برنامه ریزی کنم. البته در بسیاری مواقع به برنامه خودنوشته ام عمل نمی کردم اما این کار باعث می شد از قبل همه چیز را ببینم و بدانم و مطمئن شوم که اتفاقی نخواهد افتاد که از حیطه پیش بینی من خارج باشد. جاهایی هم که پیش بینی اش را نکرده بودم حرف نمی زدم و یا از ترس خطا کردن از حرف زدن اجتناب می کردم و فرار می کردم.

اما اتفاقی که می افتاد این بود که خیلی وقتها کارها آنطور که من از قبل دیده بودم پیش نمی رفت، و من دچار اضطراب و تنش می شدم و یا می رنجیدم. برنامه ۹۱۶ به من یاد داد، اینکه انسان برای کارهایش برنامه ریزی کند و از قبل جوانب کار را ببیند اصلاً بد نیست. اما اگر فکر کند که برنامه ریزی ای کرده که مو لای درزش نمی رود و نباید برود، غلط است. آموختم به جای انتظار کمال از آدمها و اتفاقات، اتفاقاً انتظار بی مرادی داشته باشم و بدانم که طعنه و تشنیه و بی مرادی و چالش از چپ و راست برایم خواهند آمد و من اگر دلشده ام باید عاشق این بی مرادیها باشم و مثل مولانا آنها را راهنمای بهشت بدانم. اینگونه است که نه تنها از بی مراد شدن نمی ترسم بلکه با آمدنشان فرصتی برای فضاگشایی و صبر پیدا می کنم که بابت این عضله سازی معنوی هم باید خدا را شکر کنم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

گر چپ و راست طعنه و تشنیه بپهدهست

از عشق برنگردد آن کس که دلشدهست

چراغ دوم: بی‌مرادی قلاووز بهشت من برای رهایی از جهنم مقاومت

طبق تعریف مقاومت یعنی عدم تسلیم در برابر اتفاق این لحظه و چیزی خواستن از اتفاق. برنامه ۹۱۶ دو قاعده را برایم معرفی کرد که به کمک آنها متوجه شوم که چگونه من با تلاش برای کنترل‌گری همواره در صدد گرفتن چیزی از این لحظه بودم. من همیشه یا از دیگران مثل همسر، مدیر، خانواده‌ام، دوستانم تایید و توجه و احترام و خوش‌رویی می‌خواستم، و یا اینکه می‌خواستم کارها آنطور که من دوست دارم پیش برود.

اما از همین سه‌روز پیش بود که متوجه شدم که اتفاقاً طرح زندگی این نیست که طبق خرده‌فرمایشات من ذهنی من عمل کند. هنر من این باید باشد که هرآنچه که زندگی پیش‌کش می‌کند را با عشق بپذیرم و تسلیم باشم و در عین حال گوشم هم نسبت به همه این ملامت‌ها و نامالیمتی‌ها کر باشد. از آن روز هر اتفاقی که می‌افتد و در خودم می‌بینم که مقاومت می‌خواهد بالا بیاید، سریع لبخندی می‌زنم و می‌گویم: بی‌مراد شدم! و به طرز معجزه‌آسایی می‌بینم که چقدر پذیرش این بی‌مرادی و لبخند زدن برای حضورش، من ذهنی‌ام را خلع سلاح می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

گر قاعدهست این که ملامت بود ز عشق

کری گوش عشق از آن نیز قاعدهست



چراغ سوم: بی‌مرادی قلاووز بهشت من برای رهایی از جهنم عدم پرهیز و حزم

طرح برنامه ۹۱۶ به من آموخت، اگر پرهیز کافی ندارم برای این است که همواره من ذهنی‌ام ترجیح داده است چشمش را بر روی بی‌مرادی‌ها ببندد و چون فکر می‌کند همواره شرایط گل و بلبل در انتظارش است، پابرهنه در خارزار قدم می‌نهد. اما پرهیز و حزم یعنی اینکه دوراندیشی داشته باشی. بدانی اگر با کسی ملاقات می‌کنی، یا کاری برایش انجام می‌دهی، یا کاری برایت انجام می‌دهد، حواست باشد که این فرد همه‌جوره ممکن است بی‌مرادت کند. می‌تواند آن‌روز خیلی بداخلاق باشد، می‌شود کارش را درست انجام ندهد، یا به موقع نباشد، یا ارزش کارت را نداند و هزار جور بی‌مرادی و خارزار دیگر.

حزم و دوراندیشی یعنی در دل هر فرد و هر اتفاق بی‌مرادی‌ها و خارزارها را ببینی. وقتی حضرت رسول می‌فرمایند که سوءظن داشته باش به این معنی نیست که بدبین باش و به آدم‌ها برچسب بزنی، می‌فرمایند از هیچ‌کس و هیچ‌چیز هیچ مرادی نخواه، بلکه با سوءظن بدان که احتمالاً همه‌جوره بی‌مراد خواهی شد، آن دمبل‌های بیست کیلویی را از قبل ببین و وقتی زندگی وزنه‌ها را دستت داد لبخندی بزنی و بگو: بی‌مراد شدم! و در آن لحظه ببین که فضای گشوده شده درونت چه قدرتی به تو می‌دهد!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۶۷ و ۲۶۸

حزم آن باشد که ظن بد بری

تا گریزی و شوی از بد بری

حزم سوءالظن گفته‌ست آن رسول

هر قدم را دام می‌دان ای فضول



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)